



۱. دیروز موموش و تیغ تیغ بعد از یک دعوا، با هم قهر کردند. موموش ناراحت بود. خیلی دلش می‌خواست با تیغ تیغ آشتی کند.



۳. یک سیب قرمز برداشت و به سوی لانه‌ی تیغ تیغ رفت.



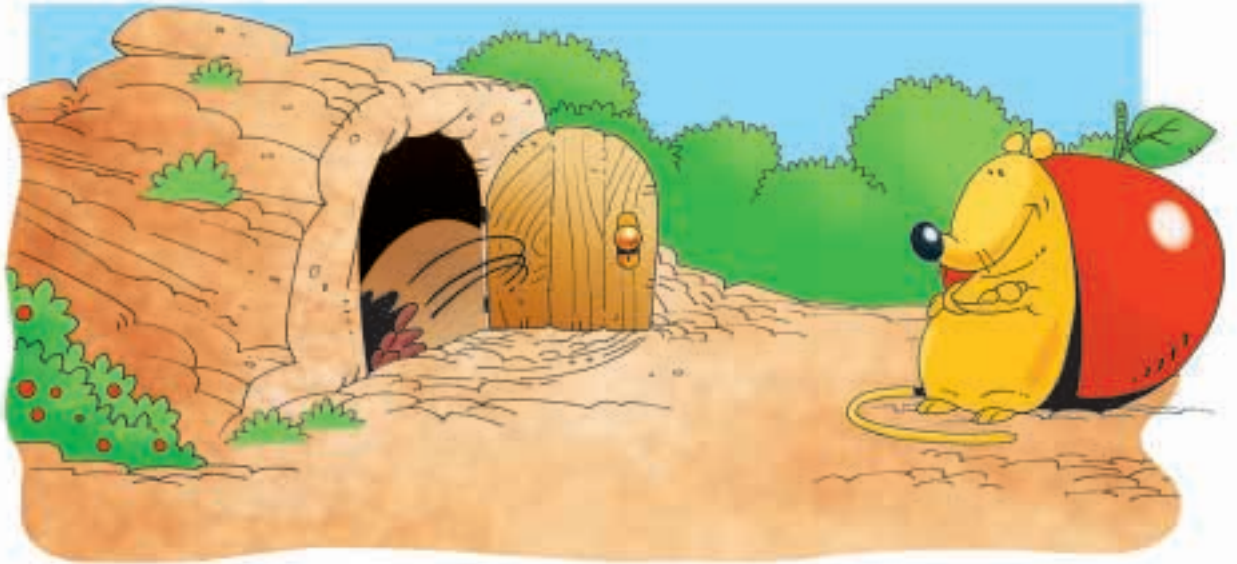
۲. اما نمی‌دانست چه باید بکند.



۵. به لانه‌ی تیغ تیغ که رسید، صدایش کرد.



۴. کلی فکر کرد.



۶. تیغ تیغ نگاه می کند و خنده اش می گیرد و به داخل لانه اش می رود.



تصویرگر: امیر خالقی

چه جالب! تازه می خواستم
پیش تو بیایم تا از تو به خاطر
این سیب که برایم فرستادی
تشکر کنم. من هم بخشیدمت.
ولی تکرار نشود، خب؟

۷. و با قل دادن یک سیب زرد بیرون می آید.



چه قدر ما دوتا
بخشنده ایم، مگر نه؟

۸. موش از اینکه تیغ تیغ مثل خودش فکر کرده بود، هم تعجب کرد، هم خنده اش گرفت.